www.pecritique.com

آذر
۱۴۰۵

نقد اقتصاد سیاسی

بازار و دولت از نگاه میراث‌داران جنگ سرد

واکاوی انتقادی دیدگاه‌های موسی غنی‌نژاد در کتاب «اقتصاد و دولت در ایران»



علی میرسپاسی



Don Quixote, Painting by Pablo Picasso (1955)

دن کیشوت در یکی از مشهورترین صحنه‌های رمان سروانتس، در برابر آسیاب‌های بادی می‌ایستد و غول‌هایی را می‌بیند که باید به جنگ‌شان برود. سانچو پانزا، ملازم و همراه وی، می‌کوشد او را متوجه آسیاب‌ها کند، اما جهان داستان‌های پهلوانی چنان بر نگاه دن کیشوت مسلط است که آنچه پیش چشم اوست، معنای خود را از آن داستان‌ها می‌گیرد، نه از واقعیت. حتی شکست نیز این یقین را متزلزل نمی‌کند؛ جادوگری غول‌ها را به آسیاب بدل کرده است.[1] در این صحنه می‌توان گرفتاری آشنای اندیشه را نیز دید: گاهی چارچوبی که برای فهم جهان برگزیده‌ایم، چنان استقلال می‌یابد که واقعیت باید خود را با آن سازگار کند. پرسش‌های تازه از راه می‌رسند، اما ما همچنان با زبان و سلاح‌های کهنه‌ی نبردی دیگر به استقبال‌شان می‌رویم.

کتاب «اقتصاد و دولت در ایران» نوشته‌ی موسی غنی نژاد را می‌توان از منظر همین فاصله میان زمانِ پرسش و زمانِ پاسخ خواند.[2] مسئله‌ی بنیادی کتاب، در برداشت من، پافشاری بر صورت‌بندی‌ای است که بخش مهمی از نیروی سیاسی خود را از جدال دوران جنگ سرد می‌گرفت: رویارویی سرمایه داری و اقتصاد متمرکز شوروی، در مقام دو راه رقیب برای سازمان‌دادن کل جامعه. چند دهه از پایان آن رویارویی تاریخی گذشته است، اما در منطق کتاب، گویی هنوز باید تکلیف همان نبرد را روشن کرد. دولت خودسر، فساد، انحصار و تعرض به حقوق مالکیت، مسائل واقعی ایران‌اند، اما نابه‌هنگامی از جایی آغاز می‌شود که بررسی این مسائل و راه‌های برون‌رفت از آنها، بار دیگر به انتخاب از میان دو اردوگاه پیشین وابسته شود.

بخش بزرگی از بحث عملی اقتصاد سیاسی امروز درباره‌ی صورت‌های متفاوت سازمان‌دادن سرمایه‌داری است؛ از ترتیبات دولت رفاه و اقتصاد اجتماعی بازار تا سیاست‌های نولیبرالی و شکل‌های دولت‌محور توسعه. مسئله این است که بازار و قدرت عمومی چگونه با یکدیگر تنظیم شوند، چه وظایفی بر عهده‌ی هر نهاد قرار گیرد و این ترتیبات چه پیامدهایی برای زندگی مردم داشته باشند. تجربه‌های چین و ویتنام نیز، با همه‌ی ویژگی‌ها و نام‌گذاری‌های رسمی‌شان، ضرورت شناخت ترکیب‌های واقعی بازار، مالکیت و قدرت دولتی را برجسته می‌کنند. شکست برنامه‌ریزی متمرکز شوروی،

به‌خودی‌خود، به ما نمی‌گوید که برای مثال کدام نظام سلامت، چه نوع مقررات بانکی یا کدام سیاست صنعتی بهتر عمل می‌کند.

البته، انصاف حکم می‌کند سوی دیگر مناقشه را نیز ببینیم. برخی از منتقدان غنی‌نژاد گاه چنان وارد بحث می‌شوند که گویی در برابر سرمایه‌داری، بدیلی حاضر و آزموده، همانند بدیل نظام‌مند دوران جنگ سرد، قرار دارد و کافی است حقانیت آن دوباره اعلام شود. نقد نابرابری، ناامنی معیشتی و قدرت سرمایه ضروری است، اما این نقد به‌تنهایی سازوکار یک نظم اقتصادی قابل‌اجرا را توضیح نمی‌دهد. منتقد نیز باید روشن کند تولید، تخصیص منابع و پاسخ‌گویی قدرت در الگوی پیشنهادی‌اش چگونه سامان می‌یابند. در چنین مجادله‌ای، دو طرف با وجود اختلاف شدید می‌توانند در حفظ صحنه‌ی قدیمی نبرد شریک باشند؛ یکی همچنان پیروزی بر سوسیالیسمِ دولتی را تکرار کند و دیگری از وجود بدیلی سخن بگوید که صورت نهادی و امکان تحقق‌اش را روشن نکرده است.

پایان آن رویارویی تاریخی به معنای پایان نقد سرمایه‌داری، بسته‌شدن افق بدیل‌ها یا بی‌اهمیت‌شدن عدالت اجتماعی نیست. همچنین، هر بحثی درباره‌ی بازار و دولت صرفاً به دلیل پیشینه‌اش کهنه نمی‌شود. آنچه اعتبار خود را از دست داده، کفایت دوگانه‌ای است که قرار بود همه‌ی انتخاب‌های اقتصادی را در دو اردوگاه جای دهد. اختلاف درباره‌ی حدود مالکیت، توزیع درآمد و قدرت همچنان واقعی است؛ اما برای داوری درباره‌ی آن باید به نهادها، سازوکارها و پیامدهای مشخص پرداخت. موضوع نقد من همین انتقال‌نیافتن از جدال اردوگاهی به پرسش‌های جهان موجود است.

در کتاب در دست انتشارم، «مشروطیت دوم»، از این نکته آغاز کرده‌ام که بازار و دولت ابزارهای نهادی‌اند و باید آن‌ها را با مقصد اقتصاد سنجید. پرسش راهنما این است: کدام وظایف را چه نهادی، تحت چه قواعدی و با کدام سازوکارِ پاسخ‌گویی بهتر انجام می‌دهد؟[۳] این پرسش از ما می‌خواهد هم امکان تولید و رقابت را جدی بگیریم و هم آزادی‌ها و قابلیت‌های واقعی مردم را معیار داوری قرار دهیم. نقد حاضر از همین منظر پیش می‌رود. کاستی تجربی و ضعف نظری کتاب غنی‌نژاد را نیز در پیوند با صورت مسئله‌ی آن بررسی می‌کنم: هنگامی که هدف تحلیل، اثبات برتری یک سوی

دوگانه باشد، تفاوت نهادها و تجربه‌ها به حاشیه می‌رود و تاریخ به مجموعه‌ای از شواهد تأییدکننده بدل می‌شود.

۱. از میراث جنگ سرد به مسئله‌ی انواع سرمایه‌داری

مکتب اتریشی با انتشار کتاب «اصول علم اقتصاد» کارل منگر در ۱۸۷۱ آغاز شد؛[۴] بنابراین، پیدایش آن را نمی‌توان به جنگ سرد نسبت داد. آنچه در این بحث اهمیت دارد، صورت بندی سیاسی بعدی دفاع از بازار و مبارزه با برنامه‌ریزی است. تأسیس انجمن مون‌پلرن در ۱۹۴۷، از نقاط مهم سازمان‌یابی این سنت در آستانه‌ی جنگ سرد بود. در آن بستر، دفاع از مالکیت خصوصی و نظم رقابتی با مقابله با کمونیسم و نقد گسترش دولت پیوند یافت. تفکیک منشأ نظری از نقش سیاسی بعدی، نقد تاریخی را دقیق‌تر می‌کند.[۵]

اثر این زمینه در کتاب غنی‌نژاد، بیش از آن‌که در وابستگی سیاسی خاصی باشد، در صورت‌مسئله دیده می‌شود. گویی مناقشه‌ی اصلی هنوز میان اقتصاد آزاد و برنامه‌ریزی متمرکز نوع شوروی است و شکست دومی، پاسخ پرسش‌های اولی را داده است. اما از ناتوانی برنامه‌ریزی جامع در تمرکز اطلاعات اقتصادی نمی‌توان درباره‌ی بیمه‌ی درمانی، آموزش عمومی، مالیات، مقررات بانکی یا حمایت مشروط از یادگیری صنعتی، یعنی ارتقای مهارت‌ها و توان فنی بنگاه‌ها، حکم واحدی صادر کرد. این مسائل درون اقتصادهای بازار مطرح‌اند. بحث درباره‌ی ضرورت قانون و حفاظت از مالکیت نیز تنها آغازِ توضیح نقش دولت است؛ اختلاف بر سر محتوای همین قواعد و دامنه‌ی مسئولیت عمومی همچنان باقی می‌ماند. انتقال نتیجه‌ی یک مناقشه درباره‌ی جانشین‌کردن کل بازار به مناقشه‌ای درباره‌ی تنظیم و اصلاح آن، جهشی نظری است که کتاب برای آن استدلال کافی عرضه نمی‌کند.

البته حتی در دوران جنگ سرد نیز جهان واقعی به دو الگوی خالص محدود نبود. دولت‌های رفاه و اقتصادهای مختلط در همان دوران گسترش یافتند و ریشه‌ی برخی نهادهای آن‌ها به پیش از آن بازمی‌گشت. بنابراین، موضوع نقد، صرفاً قدیمی‌بودن یک بحث نیست؛ تداوم زبانی است که پیچیدگی واقعیت را زیر سایه‌ی تقابل دو اردوگاه

قرار می‌دهد. امروز مسئله را باید در سطح دیگری طرح کرد: کدام شکل از سرمایه‌داری، با چه قواعدی برای مالکیت، رقابت، تأمین مالی، روابط کار و حمایت اجتماعی، چه نتایجی برای جامعه به بار می‌آورد؟

ادبیات «انواع سرمایه داری» دقیقاً از همین تفاوت‌ها آغاز می‌کند. پیتر هال و دیوید ساسکیس میان اقتصادهای بازار لیبرال، مانند آمریکا و بریتانیا، و اقتصادهای بازار هماهنگ، مانند آلمان، تمایز می‌گذارند. در گروه دوم، مناسبات میان بنگاه‌ها، نظام آموزش حرفه‌ای، تأمین مالی و چانه‌زنی کار و سرمایه، بیشتر به ترتیبات نهادی و همکاری سازمان‌یافته متکی است. این تمایز صرفاً تفاوت میزان مخارج دولت نیست؛ شکل هماهنگی فعالیت اقتصادی را نیز دربرمی‌گیرد. البته این دوگانه همه‌ی تجربه‌ها، ازجمله فرانسه، را به‌طور کامل در خود جای نمی‌دهد. اهمیت آن برای بحث حاضر، نشان‌دادن این نکته است که سرمایه‌داری تنها یک صورت نهادی ندارد و تفاوت الگوها را نمی‌توان به میزان انحراف از «بازار حقیقی» تقلیل داد.[۶]

از همین‌جا می‌توان صورت دقیق‌تر مسئله را به دست داد. میزان مداخله‌ی دولت مهم است، اما نوع وظیفه، شیوه‌ی تأمین مالی و قواعد پاسخ‌گویی نیز اهمیت دارند. تأمین مالی عمومیِ درمان لزوماً به‌معنای اداره‌ی دولتی همه‌ی مراکز درمانی نیست؛ مقررات ضدانحصار نیز می‌تواند میدان رقابت خصوصی را گسترش دهد. در مقابل، خصوصی‌بودن یک بنگاه مانع برخورداری آن از امتیاز انحصاری یا انتقال زیان به جامعه نمی‌شود. در فصل‌های چهارم و پنجم «مشروطیت دوم»، بر ضرورت تفکیک نقش‌های دولت و طراحی رابطه میان نهادها تأکید کرده‌ام. بر پایه‌ی همین تمایز، باید مالکیت، تولید، تأمین مالی و نظارت را جداگانه بررسی کرد؛ برای همه‌ی این وظایف نمی‌توان حکمی یکسان صادر کرد. بحث بر سر آرایشی از نهادهاست که بتواند کار معینی را با هزینه‌ی قابل‌دفاع، دسترسی مناسب و امکان بازخواست انجام دهد.

در این میان، تفکیک سه مفهوم ضروری است: اقتصاد متمرکز نوع شوروی، سوسیال‌دموکراسی و دولت رفاه. اقتصاد متمرکز، بر مالکیت دولتی گسترده و تخصیص اداری منابع استوار بود؛ سوسیال‌دموکراسی یک سنت سیاسی است که در بخش مهمی از تجربه‌ی معاصر خود، عدالت اجتماعی را از راه اصلاح دموکراتیک اقتصاد بازار دنبال می‌کند؛ و دولت رفاه مجموعه‌ای از نهادهای تأمین اجتماعی و خدمات عمومی است

که لزوماً به یک حزب یا ایدئولوژی تعلق ندارد. همه‌ی سوسیالیست‌ها را نمی‌توان به مدافعان دولت رفاه فروکاست و هر دولت رفاهی را نیز نمی‌توان سوسیالیستی نامید. اما صرف حضور بیمه‌ی اجتماعی، مالیات بازتوزیعی و خدمات عمومی، اقتصاد را غیرسرمایه‌داری نمی‌کند.

برنامه‌های احزاب این تفاوت را به‌روشنی نشان می‌دهند. حزب کارگر بریتانیا در اساسنامه‌ی ۲۰۲۵ خود، هویت «سوسیالیستی دموکراتیک» را با پذیرش ابتکار بازار، رقابت، بخش خصوصی پویا و خدمات عمومی باکیفیت جمع می‌کند. برنامه‌ی هامبورگ حزب سوسیال‌دموکرات آلمان نیز از اقتصاد بازار هماهنگ، رقابت و دولت رفاه دفاع می‌کند. این برنامه‌ها را باید نقد و نتایج‌شان را سنجید، اما نمی‌توان صرف تعلق‌شان به سنت سوسیالیستی را دلیل یکی‌بودن آن‌ها با نظام شوروی گرفت. در بخش بزرگی از سیاست دموکراتیک معاصر، اختلاف بر سر شیوه‌ی اداره‌ی اقتصاد سرمایه‌داری و توزیع حقوق و فرصت‌هاست، نه انتخاب میان بازار و الغای کامل آن.[۷]

چین و ویتنام نیز این صورت‌بندی تازه را از منظری دیگر برجسته می‌کنند. این کشورها با حفظ رهبری احزاب کمونیست و نقش گسترده‌ی دولت، فعالیت بنگاه‌های خصوصی، سازوکارهای بازار و پیوند با تجارت و سرمایه‌گذاری جهانی را گسترش داده‌اند. گزارش‌های مشترک بانک جهانی و نهادهای دولتی این دو کشور، اصلاحات را با تغییر شیوه‌ی هماهنگی اقتصادی، گسترش فعالیت خصوصی و ارتباط با بازارهای جهانی توضیح می‌دهند.[۸] بنابراین، این تجربه‌ها را نمی‌توان بازتولید ساده‌ی اقتصاد شوروی یا شاهدی بر بی‌نیازی اقتصاد از بازار دانست. در عین حال، نسبت‌دادن همه‌ی نتایج آن‌ها به عقب‌نشینی دولت نیز ترکیب واقعی نهادهایشان را نادیده می‌گیرد.

نام‌گذاری نظری این نظام‌ها محل اختلاف است و عنوان رسمی‌شان را نیز نباید نادیده گرفت. قانون اساسی چین از «اقتصاد بازار سوسیالیستی» سخن می‌گوید و در کنار جایگاه محوری مالکیت عمومی، بخش خصوصی را جزء مهمی از آن می‌شناسد. ویتنام نیز «اقتصاد بازار با جهت‌گیری سوسیالیستی» را با صورت‌های گوناگون مالکیت و نقش هدایت‌کننده‌ی بخش دولتی تعریف می‌کند.[۹] این نام‌گذاری‌ها خود به‌تنهایی ماهیت یا کیفیت عملکرد اقتصاد را تعیین نمی‌کنند. آنچه برای بحث حاضر اهمیت دارد، ضرورت مطالعه‌ی رابطه‌ی مشخص بازار، مالکیت و قدرت سیاسی است. کامیابی

یا ناکامی چنین تجربه‌هایی را باید همراه با پیامدهای اجتماعی و محدودیت‌های سیاسی‌شان سنجید؛ هیچ‌یک سند آماده‌ای برای حقانیت مطلق یکی از دو سوی مناقشه نیستند.

از این منظر، وجه «ایدئولوژیک» استدلال غنی نژاد روشن‌تر می‌شود. اگر دفاع از مسئولیت عمومی در آموزش و سلامت با همان استدلالی رد شود که علیه برنامه‌ریزی جامع به کار می‌رود، یک اختلاف نهادی به تقابل هویتی دو مکتب تبدیل شده است. شکست شوروی، به‌خودی‌خود، برتری الگوی آمریکایی بر الگوی آلمانی یا اسکاندیناویایی را اثبات نمی‌کند. برای چنین داوری‌ای باید بهره‌وری، نوآوری، امنیت معیشتی و آزادی شهروندان را مقایسه کرد و سازوکار تفاوت نتایج را توضیح داد. غنی‌نژاد حق دارد شکلی از سرمایه‌داری را ترجیح دهد؛ آنچه نیازمند نقد است، معرفی این ترجیح به‌عنوان تنها نتیجه‌ی علمی ممکن و معاف‌کردن آن از مقایسه با دیگر صورت‌های واقعاً موجود سرمایه‌داری است.

در نام‌گذاری این موضع نیز باید دقیق بود. نقد حاضر متوجه برداشتی مطلق‌گرا از بازار است، نه همه‌ی سنت‌های لیبرال. لیبرالیسم اقتصادی، لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اجتماعی هم‌معنا نیستند و دفاع از آزادی‌های فردی یا حکومت قانون، به‌تنهایی، مستلزم مخالفت با دولت رفاه نیست. همان‌گونه که نباید هر حمایت اجتماعی را کمونیسم نامید، نباید همه‌ی صورت‌های لیبرالیسم را با افراط در بازارگرایی یکسان گرفت.

حتی هایک در «راه بردگی» برای تضمین حداقل معیشت و برخی صورت‌های بیمه‌ی اجتماعی جایی باز می‌کند. اهمیت این نکته در گرفتن تأیید از او نیست؛ بلکه نشان‌دادن این است که خود سنت مورداستناد نیز از دوگانه‌ای ساده پیچیده‌تر است. انتخاب تندترین صورت نقد و معرفی آن به‌عنوان نتیجه‌ی نهایی اقتصاد، هم تنوع آن سنت را کاهش می‌دهد و هم مناقشه‌های پس از آن را حذف می‌کند.[۱۰]

اقتصاد اطلاعات یکی از نمونه‌های روشن این تحول نظری است. گرینوالد و استیگلیتز در مقاله‌ی ۱۹۸۶ خود نشان دادند در اقتصادهایی با اطلاعات ناقص و بازارهای ناکامل، تعادل بازار عموماً حتی با لحاظ محدودیت‌های اطلاعاتی، بهینه‌ی پاره‌تویی نیست و امکان مداخلات مالیاتی بهبوددهنده وجود دارد. بهینه‌ی پاره‌تویی

یعنی نتوان وضع کسی را بدون بدترشدن وضع دیگری بهتر کرد. این نتیجه، تضمین موفقیت هر سیاستی نیست؛ اما فرض کفایت عمومی بازار را از پشتوانه‌ای که گاه بدیهی انگاشته می‌شود محروم می‌کند. بحث باید بر سر نوع نقص، ابزار اصلاح و ظرفیت اجرای آن باشد.[۱۱]

ضعف نظری کتاب غنی‌نژاد دقیقاً در نپرداختن کافی به چنین پرسش‌هایی در استدلال محوری آن است. محدودیت دانش دولت واقعی است، اما بنگاه، بانک و مصرف‌کننده نیز با اطلاعات ناقص و قدرت نامتقارن روبه‌رو هستند. انحصار خصوصی با تغییر نام مالک برطرف نمی‌شود و هزینه‌ی آلودگی نیز صرفاً با داوطلبانه‌بودن قرارداد میان فروشنده و خریدار ناپدید نمی‌گردد. مقایسه‌ی دولت واقعی با بازاری که از نهادهای لازم، رقابت و اطلاعات کافی برخوردار فرض شده، مقایسه‌ای هم‌سطح نیست. نظریه باید ترتیبات واقعاً ممکن را با یکدیگر بسنجد.

عبور از این جدال به معنای انتخاب نقطه‌ای میانه روی خطی ثابت، با اندکی بازار و اندکی دولت، نیست. خود وظایف باید از هم تفکیک شوند و رابطه‌ی میان نهادها موضوع تحقیق قرار گیرد. به تعبیر فصل پنجم «مشروطیت دوم»، اقتصاد ایران در برخی حوزه‌ها به دولتی قوی‌تر و در برخی حوزه‌ها به دولتی بسیار محدودتر نیاز دارد. ممکن است در یک حوزه، کاهش اختیار اداری شرط رقابت باشد و در حوزه‌ای دیگر، تقویت ظرفیت عمومی شرط دسترسی به خدمت. پرسش تعیین‌کننده آن است که چه کسی تصمیم می‌گیرد، با چه اطلاعات و انگیزه‌ای عمل می‌کند و در برابر چه کسانی پاسخ‌گوست. همین تغییر پرسش، بررسی تاریخی کتاب غنی‌نژاد را نیز ضروری می‌سازد.

۲. هنگامی که جدال مکتبی جای تبیین تاریخی را می‌گیرد

کاستی تجربی کتاب در پیوند با همین چارچوب نظری روشن‌تر می‌شود. کتاب اسناد، خاطرات و آمار نقل می‌کند، اما مدعای مرکزی آن، یعنی نقش تعیین‌کننده‌ی اندیشه‌های دولت گرا در ناکامی اقتصادی، از دل مقایسه‌ی منظم علت‌ها و پیامدها به دست نمی‌آید. چارچوبی ازپیش پذیرفته‌شده، جایگاه شواهد را تعیین می‌کند:

شکست‌ها شاهدی بر مداخله‌اند و موفقیت‌ها عمدتاً حاصل رهایی از آن. بدین ترتیب، تاریخ به‌جای آن‌که نظریه را به پرسش بکشد، به عرصه‌ی تأیید آن بدل می‌شود. مشکل، کمبود روایت تاریخی نیست؛ تبدیل‌نشدن آن روایت به تبیینی آزمون‌پذیر از عملکرد اقتصاد ایران است.

غنی‌نژاد در مقدمه می‌نویسد تحولات تاریخی را «در تحلیل نهایی، عمدتاً باید با منطق اندیشه توضیح داد» و ضعف بازار و بخش خصوصی را با شیوه‌ی تفکر و ایدئولوژی پیوند می‌زند (ص. ۱۳). مسئله، توجه به اندیشه نیست؛ نسبت‌دادن قدرت توضیح‌دهنده‌ای به آن است که سهم ساختار قدرت، منابع مالی، مناسبات خارجی و ظرفیت اجرایی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. برای توضیح یک تصمیم اقتصادی، دانستن این‌که وزیری گرایش سوسیالیستی داشته کافی نیست. باید روشن شود آن گرایش چگونه به سیاست تبدیل شده، کدام گروه‌ها از آن سود برده‌اند، چه بدیل‌هایی در دسترس بوده و نتیجه‌ی تصمیم با چه معیاری سنجیده شده است.

کتاب در نقد همایون کاتوزیان، تعمیم‌های بزرگ درباره‌ی تاریخ ایران را به پرسش می‌کشد (صص. ۲۱–۲۶)، اما در پایان، خود از نوعی «ناسیونال‌سوسیالیسمِ ایرانی» به‌عنوان توضیح تداوم رفتار اقتصادی دولت‌ها استفاده می‌کند (ص. ۳۳۰–۳۳۱). حتی با قید «مسامحتاً» که نویسنده می‌آورد، این مفهوم بیش از اندازه فراگیر است. ملی‌کردن نفت، تأسیس بانک، ساخت شبکه‌ی برق، تعیین دستوری قیمت و واگذاری امتیاز انحصاری، از حیث هدف، سازوکار و پیامد یکسان نیستند. قراردادن همه‌ی آن‌ها ذیل یک منشأ فکری، هنوز توضیح تاریخی نیست؛ نام‌گذاری شباهت‌هایی است که تفاوت‌های مهم را کنار می‌زند.

مواجهه‌ی غنی‌نژاد با کاتوزیان و احمد اشرف را نیز می‌توان از منظر نقش آن در همین جدال بررسی کرد. او در توضیح بعدی خود درباره‌ی کتاب، نقد این دو نویسنده را در تقابل میان تبیین مادی تاریخ و تبیین بر پایه‌ی تحول اندیشه قرار می‌دهد. البته میان آنها تفاوت می‌گذارد و ارزش مطالعات تاریخی اشرف را نیز می‌پذیرد.[۱۲] ازاین‌رو، نه باید دیدگاه‌های این دو را یکسان پنداشت و نه نقد غنی نژاد را صرفاً برچسب‌زنی دانست. مسئله، نتیجه‌ای است که از این مواجهه گرفته می‌شود: حتی رد یک تفسیر درباره‌ی موانع تاریخی توسعه، برتری یک صورت معین از سرمایه‌داری را اثبات نمی‌کند.

نظریه‌های کاتوزیان و اشرف را باید با توجه به پرسش‌ها، شواهد و تفاوت‌های‌شان نقد کرد. استفاده از مفهوم طبقه، بررسی ساختار مالکیت یا تأکید بر نقش دولت، به‌خودی‌خود دفاع از برنامه‌ریزی متمرکز نیست. حتی اگر بخشی از نقد غنی‌نژاد بر این نویسندگان درست باشد، پرسش درباره‌ی تنظیم رابطه‌ی بازار و قدرت عمومی همچنان باز می‌ماند. چه ترتیباتی برای رقابت، تأمین مالی و حقوق کار مناسب‌ترند و چگونه می‌توان قدرت اقتصادی را پاسخ‌گو کرد؟ هنگامی که نقد تاریخ‌نگاری جای پاسخ به این پرسش‌ها را بگیرد، پژوهشگر ممکن است در مناظره‌ای قدیمی پیروز شود، بی‌آن‌که شناخت ما از امکان‌های امروز ایران چندان افزایش یافته باشد.

کاستی تجربی کتاب را باید دقیق بیان کرد: آمار داشتن با استدلال تجربی داشتن فرق دارد. پژوهش اقتصادی باید نشان دهد کدام تغییر در سیاست، با چه سازوکاری، به کدام تغییر در عملکرد انجامیده است. در تاریخ اقتصادی، این کار می‌تواند با مقایسه‌ی دوره‌ها، بخش‌ها و نهادها و بررسی اسناد تصمیم‌گیری انجام شود و ضرورتاً به یک مدل آماری محدود نیست. اما اگر رشد، تورم، بهره‌وری و رفاه تنها هنگامی به کار آیند که روایت کلی را تأیید کنند، داده‌ها نقش زینتی پیدا می‌کنند. حضور ارقام، جای بررسی علت را نمی‌گیرد.

مشکل مهم‌تر، نامتقارن‌بودن داوری است. مداخله‌ی ناموفق به حساب دولت نوشته می‌شود؛ در دوره‌ی موفق، سرمایه‌گذاری عمومی و سیاست حمایتی در حاشیه می‌مانند و بخش خصوصی به عامل اصلی تبدیل می‌شود. در این منطق، چه شاهدی می‌تواند نظریه را تغییر دهد؟ اگر هر موفقیت در اقتصاد مختلط، موفقیت بازار و هر شکست آن، شکست دولت باشد، نتیجه پیش از بررسی معلوم شده است. این همان معنای مشخص ایدئولوژیک‌شدن تحلیل است: مصون‌کردن یک داوری از شواهد ناسازگار، نه صرفاً داشتن ترجیح سیاسی. وجه دیگر این ایدئولوژیک‌شدن، تبدیل تفاوت‌های درونی اقتصادهای سرمایه‌داری به نشانه‌های نزدیکی یا دوری از یک الگوی خالص است؛ الگویی که خود از مقایسه‌ی تاریخی معاف می‌ماند.

این رویه در زبان پایان کتاب آشکارتر می‌شود. غنی نژاد در صفحه ۳۳۶، در برابر «سراب ایدئولوژیک» از «حقیقت علمی» و «اندیشه‌ی اقتصادی حقیقی» سخن می‌گوید. با این تقسیم‌بندی، یک موضع مناقشه‌پذیر در اقتصاد سیاسی، جایگاه خود

علم را می‌گیرد و بدیل‌هایش به خطای فکری فروکاسته می‌شوند. نظریه‌ای که قرار است رفتار اقتصادی ایران را توضیح دهد، باید قدرت توضیحی خود را نشان دهد؛ اعلام علمی‌بودن جانشین این وظیفه نیست.

۳. پولانی و تاریخی که از دوگانه‌ی دولت و بازار بیرون می‌ماند

کارل پولانی در «دگرگونی بزرگ» مسئله‌ای را طرح می‌کند که روایت غنی‌نژاد باید با آن مواجه شود: بازار خودتنظیم‌گر صرفاً بر اثر عقب‌نشینی قدرت سیاسی پدید نیامد؛ ساختن آن به قانون‌گذاری، اقتدار اداری و بازآرایی مناسبات اجتماعی نیاز داشت. پولانی همچنین کار، زمین و پول را «کالاهای موهومی» می‌نامد، زیرا نمی‌توان آن‌ها را مانند محصولاتی فهمید که صرفاً برای فروش تولید شده‌اند. نیروی کار از زندگی انسان جدا نیست و زمین نیز همان بستر طبیعی و اجتماعی زندگی است. مفهوم «جنبش دوگانه»ی او به تنش میان گسترش بازار و واکنش‌های اجتماعی برای حفاظت از زندگی اشاره دارد.[۱۳]

پیامد این بحث برای نقد کتاب روشن است. هر مطالبه‌ی حمایتی را نمی‌توان به نفوذ روشنفکران چپ نسبت داد. تقاضا برای ایمنی کار، دسترسی به درمان یا جلوگیری از تخریب محیط زیست ممکن است از تجربه‌ی زیسته و مسئله‌ای واقعی برخاسته باشد. در این موارد باید نشان داد ابزار پیشنهادی چه اثری دارد؛ تشخیص تبار ایدئولوژیکِ مدافعان آن، پاسخ مسئله نیست. جامعه برای حفاظت از شرایط بقای خود، لزوماً منتظر ورود نظریه‌ی سوسیالیستی نمی‌ماند.

از سوی دیگر، اگر مالکیت و قرارداد به قانون نیاز دارند، باید پرسید کدام قانون و به سود چه کسانی؟ حق مالکیت بر آب، زمین یا دانش، حدود استفاده از آن‌ها را نیز تعیین می‌کند. مقررات ورشکستگی روشن می‌کند هزینه‌ی شکست بنگاه چگونه میان بستانکار، کارگر و جامعه توزیع شود. این‌ها پرسش‌هایی در حاشیه‌ی بازار نیستند؛ شکل خود بازار را می‌سازند. «عدم‌مداخله» در برابر چنین انتخاب‌هایی، پاسخ کاملی ندارد، زیرا حفظ قواعد موجود نیز به معنای حفظ یک توزیع معین از حقوق و قدرت است. از

همین رو، انواع سرمایه‌داری تنها پاسخ‌های متفاوت به مقدار مداخله نیستند؛ صورت‌های متفاوت سازمان‌دادن حقوق، تعهدات و قدرت درون بازارند.

در «مشروطیت دوم»، از این بحث برای توضیح ضرورت تنظیم رابطه‌ی پویایی اقتصادی و حفاظت از خیر عمومی استفاده کرده‌ام. جامعه قرار نیست یک‌بار برای همیشه میان بازار و دولت انتخاب کند؛ تغییر فناوری، ساخت جمعیت، محیط زیست و مناسبات تولید می‌تواند بازنگری در قواعد را ضروری سازد. بازار را نمی‌توان فقط با آزادی مبادله سنجید و سپس پیامدهای اجتماعی آن را مسئله‌ای بیرونی نامید. اگر رشد یک فعالیت با تخریب آب، ناامنی شغلی یا انتقال خطر مالی به مردم همراه شود، هزینه‌های آن بخشی از همان محاسبه‌ی اقتصادی‌اند. پرسش این است که کدام نهاد این هزینه‌ها را شناسایی می‌کند، چه کسی مسئول مهار آن‌هاست و چگونه می‌توان خطای سیاست را اصلاح کرد. وعده‌ی کلی نظم خودجوش، پاسخ این پرسش‌ها را ازپیش تعیین نمی‌کند.

۴. آمارتیا سن و غیبت معیار زندگی بهتر

آمارتیا سن، برنده‌ی «نوبل» اقتصاد در ۱۹۹۸، نقد بازار را از بیرون علم اقتصاد مطرح نکرد. کار او درباره‌ی رفاه و قابلیت‌ها، یکی از صورت‌های مهم بازاندیشی در معیار ارزیابی اقتصادی است. وی در مقاله‌ی «توسعه به‌مثابه گسترش قابلیت»، مسئله را با تفکیک وسیله از هدف آغاز می‌کند: درآمد و تولید اهمیت دارند، اما ارزش آن‌ها به امکاناتی وابسته است که برای زندگی انسان ایجاد می‌کنند. دو فرد با درآمد مشابه، بسته به سلامت، موقعیت اجتماعی و شرایط دسترسی، ممکن است آزادی‌های واقعی بسیار متفاوتی داشته باشند.[۱۴]

سن در مقاله‌ی «بازارها و آزادی‌ها» میان آزادی مربوط به فرایند انتخاب و آزادی به‌معنای فرصت واقعی تمایز می‌گذارد. امکان قرارداد و مصونیت از اجبار، تمام معنای آزادی نیست. باید دید فرد عملاً چه گزینه‌هایی در اختیار دارد. افزون بر آن، حتی نتیجه‌ای کارا می‌تواند با نابرابری شدید همراه باشد؛ کارایی، به‌خودی‌خود درباره‌ی

توزیع فرصت‌ها حکم کافی نمی‌دهد. این بحث مستقیماً پیوند مفروض میان آزادی بازار و برخورداری عمومی را به پرسش می‌کشد.[۱۵]

فقدان همین واسطه‌های تحلیلی در کتاب غنی‌نژاد مهم است. استدلال آن غالباً چنین پیش می‌رود که رفع مانع دولتی، فعالیت خصوصی را آزاد می‌کند و این آزادی به رونق می‌انجامد؛ اما این‌که رونق چگونه به زندگی بهتر برای گروه‌های مختلف تبدیل می‌شود، به اندازه‌ی کافی موضوع تحقیق قرار نمی‌گیرد. میان افزایش تولید، افزایش درآمد خانوار، کاهش فقر و گسترش آزادی‌های واقعی، روابطی وجود دارد که باید نشان داده شوند. نمی‌توان حلقه‌ی نخست را توضیح داد و بقیه‌ی زنجیره را مفروض گرفت.

برای نمونه، رشد دانشگاه‌ها و افزایش شمار دانش‌آموختگان، اگر با موانع ورود زنان به اشتغال، فقدان فرصت در مناطق محروم یا هزینه‌ی سنگین مراقبت خانوادگی همراه باشد، به‌طور خودکار به استقلال اقتصادی تبدیل نمی‌شود. گسترش خدمات درمانی خصوصی نیز به‌تنهایی نشان نمی‌دهد خانواده‌ی کم‌درآمد می‌تواند درمان لازم را دریافت کند. در این‌جا مسئله وجود کالا نیست؛ امکان استفاده‌ی واقعی از آن است. این پرسش‌ها بخشی از اقتصاد رفاه‌اند و نمی‌توان آن‌ها را با عنوان کلیِ مداخله‌طلبی کنار گذاشت. دولت رفاه یکی از پاسخ‌های نهادی به این فاصله میان عرضه‌ی خدمت و امکان برخورداری از آن است؛ سنجش این پاسخ به بررسی دسترسی، کیفیت و پایداری مالی نیاز دارد، نه ارجاع دوباره به نزاع تاریخی سرمایه‌داری و کمونیسم.

در چارچوب «مشروطیت دوم»، آبادانی به همین انتقال معیار از صورت نهاد به کیفیت زندگی اشاره دارد. اقتصاد باید تولید کند، اما جامعه فقط مجموعه‌ی تولیدکنندگان و مصرف کنندگان نیست. انسان شهروند است، مراقبت می‌کند، پیر می‌شود، ممکن است بیمار یا بیکار شود و درباره‌ی آینده‌ی مشترک حق اظهارنظر دارد. آموزش، سلامت و امنیت پایه، هم امکان مشارکت اقتصادی را فراهم می‌کنند و هم خود از اجزای زندگی مطلوب‌اند. ارزش آزادی سیاسی نیز نباید به اثر احتمالی آن بر رشد تقلیل یابد. از این منظر، تصمیم درباره‌ی تأمین مالی خدمات و توزیع مسئولیت میان دولت، بنگاه و خانوار، جزئی از پیمان اجتماعی است؛ نمی‌توان آن را صرفاً با اندازه‌ی بخش عمومی یا خصوصی سنجید.

از این منظر، ضعف نظری کتاب صرفاً کمبود چند ارجاع نیست. مسئله، غیبت یک معیار کافی برای داوری درباره‌ی کامیابی جامعه است. اگر اقتصاد رشد کند اما دسترسی به مسکن و درمان دشوارتر شود، نویسنده با چه معیاری داوری خواهد کرد؟ اگر خصوصی‌سازی سودآوری بنگاه را افزایش دهد اما قدرت انحصاری آن را تثبیت کند، چه چیزی موفقیت محسوب می‌شود؟ نظریه‌ای که پاسخ روشن ندارد، نمی‌تواند از دفاع از یک سازوکار اقتصادی، نظریه‌ای عام درباره‌ی رفاه جامعه بسازد.

۵. از دولت ناتوان قاجاری تا برنامه‌ریزی دوره‌ی عالیخانی

تاریخ اقتصادی ایران نیز، اگر ازپیش به صحنه‌ی نبرد دو مکتب تبدیل نشود، مسئله‌ای متفاوت پیش می‌کشد: چرا صورت‌های مختلف رابطه‌ی قدرت عمومی و فعالیت اقتصادی، در دوره‌های مختلف، نتایج متفاوتی داشته‌اند؟ تجربه‌ی دولت قاجاری، برنامه‌ریزی صنعتی و جهش درآمد نفت را باید از این زاویه کنار هم گذاشت.

خود غنی‌نژاد می‌نویسد تا پیش از پهلوی، کم‌تر سابقه‌ای از دخالت مستقیم دولت در امور اقتصادی می‌توان یافت و این وضع را با ضعف سیاسی و اداری و محدودیت منابع توضیح می‌دهد (صص. ۱۶۷–۱۶۸). همین مشاهده، مانع از آن است که حضور محدود دولت در تولید را نشانه‌ی وجود اقتصادی کارآمد بدانیم. دولت قاجار می‌توانست در مالیات‌گیری یا اعطای امتیاز خودسر باشد، اما توان ساخت زیرساخت، تأمین امنیت سراسری و اداره‌ی خدمات عمومی را نداشته باشد. کم‌بودن تصدی‌گری، با توانمند بودن بازار یکسان نبود.

مشروطه در چنین بستری هم مسئله‌ی محدودکردن قدرت و هم مسئله‌ی ساختن قدرت عمومیِ مسئول را طرح کرد. مجلس، بودجه و قانون، فقط ابزار عقب‌راندن دولت نبودند؛ راه‌هایی برای تبدیل اراده‌ی شخصی به مسئولیت عمومی نیز بودند. روایت انحراف تدریجی از آزادی اقتصادی، این وجه سازنده را کم‌رنگ می‌کند. همچنین، ناتوانی دولت در سال‌های اشغال و جنگ جهانی را نباید سیاست آگاهانه‌ی عدم‌مداخله نامید. درباره‌ی جنگ ایران و عراق نیز شواهد، گسترش سهمیه‌بندی و کنترل‌ها را

نشان می‌دهند؛ جنگ، خسارت و محدودیت خارجی باید از آثار سیاست داخلی تفکیک شوند.[۱۶]

ملی‌شدن نفت نیز در اقتصادی بی‌طرف و صرفاً خصوصی رخ نداد. دولت بریتانیا سهام‌دار اکثریت شرکت نفت ایران و انگلیس بود؛ واقعیتی که در مذاکرات پارلمان بریتانیا در نوامبر ۱۹۵۱ تصریح شده است.[۱۷] بنابراین، مناقشه بر سر نفت از ابتدا با قدرت دولتی و مناسبات نابرابر بین‌المللی درآمیخته بود. خود غنی‌نژاد سرسختی شرکت در تقسیم عادلانه‌تر عواید را گزارش می‌کند (ص. ۲۰۶)، اما این زمینه در نتیجه‌گیری کلی او وزن لازم را نمی‌یابد. مشروعیت کنترل منابع، کیفیت مذاکره و کارآمدی اداره‌ی صنعت، سه مسئله‌ی متمایزند که با نسبت‌دادن همه‌ی آن‌ها به بیگانه‌ستیزی توضیح داده نمی‌شوند.

دوره‌ی عالیخانی آزمون تعیین‌کننده‌تری است. کتاب، سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۱ را دوره‌ی طلایی می‌خواند و میانگین رشد سالانه‌ی ۱۱ درصد و تورم ۲٫۴ درصد را گزارش می‌کند (ص. ۲۶۲). این ارقام، گزارش خود کتاب‌اند؛ بازه آن‌ها نیز از دوره‌ی وزارت عالیخانی طولانی‌تر است. پرسش آن است که چرا درون همان سلطنت و با حفظ ساختار اصلی قدرت، چنین عملکردی ممکن شد و سپس تغییر کرد؟ عنوان مشترک «دولت پهلوی» یا «اقتصاد دولتی» پاسخ این تفاوت را نمی‌دهد.

در صفحه‌ی ۲۵۴، به نقل از جولیان باریر آمده است دولت «جز در امور تأمین مالی طرح‌های صنعتی و اقدامات حمایتی و اعطای کمک‌هزینه، شیوه‌ی عدم‌دخالت را در پیش گرفته بود». این «جز» بخش بزرگی از مسئله را در خود دارد. تأمین مالی، حمایت و کمک‌هزینه، اجزای سیاست اقتصادی دولت‌اند. کنارگذاشتن آن‌ها از تعریف مداخله، دوره‌ای از همکاری دولت و صنعت را به شاهد عدم‌مداخله تبدیل می‌کند. اگر مداخله فقط هنگامی مداخله نامیده شود که نتیجه‌ی بدی داشته باشد، نظریه به تعریف دوری گرفتار می‌شود.

شرح سیاست عالیخانی نیز ترکیبی از کاهش هزینه‌ی مبادله و حمایت صنعتی را نشان می‌دهد: حذف عوارض دروازه‌ای در کنار تعرفه و تشویق سرمایه‌گذاری (صص. ۲۵۵–۲۵۸). کتاب همچنین می‌پذیرد که سرمایه‌گذاری زیربنایی برنامه‌ی دوم، در برنامه‌ی سوم و پس از آن به ثمر نشست (ص. ۲۳۸). موفقیت بنگاه خصوصی بر

زمینه‌ای قرار داشت که بخشی از آن را فعالیت عمومی ساخته بود. این‌جا باید سهم زیرساخت، سازمان اداری، کارشناسی، فناوری و ابتکار خصوصی را بررسی کرد؛ نسبت‌دادن حاصل مشترک به یکی از طرف‌ها، تحلیل را ناقص می‌کند.

تفاوت این دوره با آشفتگی پس از جهش نفتی، توجه را به نوع تصمیم‌گیری می‌برد. شرح خود کتاب از برنامه‌ی پنجم، از افزایش شتاب‌زده‌ی مخارج، فشار بر زیرساخت و بی‌اعتنایی به ظرفیت جذب حکایت دارد (صص. ۲۷۴–۲۸۱). موضوع تحقیق، تغییر رابطه‌ی کارشناسی و اراده‌ی شاه، انضباط بودجه و ظرفیت اجراست. ساختار سیاسی یکسان می‌تواند در مقاطع مختلف مجال متفاوتی به اداره‌ی حرفه‌ای بدهد؛ در عین حال، وابستگی آن مجال به اراده‌ی حاکم، موفقیت را شکننده می‌کند. این توضیح از دوگانه‌ی حضور یا غیاب دولت، هم دقیق‌تر است و هم انتقادی‌تر. این تجربه نیز موضوع مقایسه را از «دولت یا بازار» به شیوه‌های متفاوت سازمان‌دادن رابطه‌ی آن‌ها منتقل می‌کند.

۶. دوره‌ی خاتمی و مسئله‌ی تفاوت عملکرد درون یک نظام

دوره‌ی ریاست‌جمهوری محمد خاتمی، از ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴، نمونه‌ای دیگر برای بررسی تفاوت عملکرد درون یک نظام سیاسی است. مقصود، استثنایی‌دانستن این دوره یا گسستی بنیادی از سیاست‌های اقتصادی دوره‌ی رفسنجانی نیست. جهت‌گیری کلیِ بازسازی و گسترش نقش بازار و بخش خصوصی در دولت خاتمی ادامه یافت؛ پژوهش جواد صالحی‌اصفهانی و دانیل اِگل نیز بر همین تداوم تأکید می‌کند. جمهوری اسلامی، مالکیت عمومی نفت و بخش مهمی از ساختار اقتصادی پابرجا بود، اما عملکرد اقتصادی در بخش بزرگی از این دوره بهبود یافت. آغاز دوره با سقوط قیمت نفت در ۱۹۹۸ و دشواری تأمین منابع ارزی مواجه شد؛ بنابراین، نباید همه‌ی هشت سال را یک دوره‌ی یکدست رونق دانست. گزارش صندوق بین‌المللی پول درباره‌ی آن سال‌ها، اثر این شوک و تغییرات سیاستی پس از آن را جداگانه بررسی می‌کند.[۱۸]

برای پنج سال برنامه‌ی سوم، یعنی ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۳، گزارش مشاوره‌ی ۲۰۰۵ صندوق که در ۲۰۰۶ منتشر شد، میانگین رشد حقیقی را حدود ۵٫۵ درصد اعلام

می‌کند. جدول زیر، ارقام سه‌سال پایانی این دوره را از همان گزارش می‌آورد. رشد حقیقی کل به بهای عوامل محاسبه شده؛ سهم سرمایه‌گذاری عمومی، نسبت سرمایه‌گذاری ثابت عمومی به تولید ناخالص داخلی به قیمت بازار است. جدول بر پایه‌ی سال مالی ایران تنظیم شده و ارقام، برآوردهای منتشرشده در همان زمان هستند.[۱۹]

شاخص‌های منتخب اقتصاد ایران در سه سال پایانی برنامه سوم

شاخص به درصد	۱۳۸۱	۱۳۸۲	۱۳۸۳
رشد حقیقی تولید ناخالص داخلی	۷٫۴	۶٫۷	۴٫۸
رشد حقیقی تولید غیرنفتی	۷٫۸	۶٫۶	۵٫۱
تورم متوسط قیمت مصرف‌کننده	۱۵٫۸	۱۵٫۶	۱۵٫۲
سهم سرمایه‌گذاری ثابت عمومی از تولید ناخالص داخلی	۱۰٫۶	۹٫۸	۱۰٫۲

منبع: گزارش صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۰۶، جدول ۱، ص. ۲۴.

دو مشاهده از کنار هم گذاشتن این ارقام به دست می‌آید. نخست، رشد به استخراج نفت محدود نبود؛ تولید غیرنفتی نیز افزایش داشت. دوم، دولت از اقتصاد ناپدید نشده بود: سرمایه‌گذاری ثابت عمومی همچنان سهم قابل‌توجهی داشت. البته تقاضا و منابع نفتی می‌توانند رشد غیرنفتی را نیز تحریک کنند؛ ازاین‌رو، عنوان «غیرنفتی» به معنای استقلال از نفت نیست. اما وجود این پیوند، ضرورت تحلیل سازوکارها را بیشتر می‌کند، نه آنکه جای آن را بگیرد. تورم دورقمی نیز در همان جدول، یکی از محدودیت‌های عملکرد دوره را نشان می‌دهد.

گزارش ۲۰۰۴ صندوق، بهبود عملکرد را با بازتر شدن تجارت و سرمایه‌گذاری، اصلاحات اقتصادی، قیمت بالای نفت و سیاست‌های انبساطی مرتبط می‌کند. همان

گزارش کاهش بیکاری از ۱۴٫۱ درصد در ۱۳۷۹ به ۱۱٫۲ درصد در ۱۳۸۲ را ثبت می‌کند. در مقایسه با دوره‌ی رفسنجانی، یکی از تفاوت‌های مشخص به سرنوشت یکسان‌سازی نرخ ارز مربوط می‌شد: کوشش سال ۱۳۷۲ پایدار نماند، اما در آغاز ۱۳۸۱ یکسان‌سازی با ایجاد بازار بین‌بانکی ارز اجرا شد. این تفاوت، اهمیت شرایط و شیوه‌ی اجرای سیاستی با جهت‌گیری مشابه را مطرح می‌کند، نه صرفاً میزان مداخله‌ی دولت را. در گزارش بعدی صندوق، یکسان‌سازی نرخ ارز، کاهش موانع تجاری، تغییر قانون سرمایه‌گذاری خارجی، اصلاح مالیاتی و اجازه‌ی فعالیت بانک‌ها و بیمه‌های خصوصی، از اصلاحات مؤثر معرفی می‌شوند. این ارزیابی به معنای تأیید همه‌ی پیامدهای این سیاست‌ها، ازجمله در حوزه‌ی بانکداری و مالیات، نیست؛ نکته‌ی مورد بحث، تغییر قواعد و شرایط فعالیت بازار از طریق سیاست عمومی است.[۲۰]

برای سنجش زندگی مردم، داده فقر از رشد کل گویاتر است. جواد صالحی‌اصفهانی در بررسی خود، با خط فقر بین‌المللی موسوم به دو دلار در روز و تعدیل قدرت خریدِ مورد استفاده آن زمان، نسبت جمعیت فقیر را از ۱۹٫۵ درصد در ۱۹۹۷ به ۶٫۴ درصد در ۲۰۰۴ گزارش می‌کند. این کاهش ۱۳٫۱ واحد درصدی است. رقم مزبور برآورد او با یک تعریف مشخص از فقر است، نه سنجش همه ابعاد محرومیت یا خط فقر جاری امروز. بااین‌همه، شاهد روشنی است که بهبود آن دوره تنها در حساب‌های کلان باقی نمانده بود.[۲۱]

توصیف فضای اجتماعی نیز باید به شاخص مشخص متصل شود. گزارش ۱۹۹۹ دیدبان حقوق بشر از گشایش نسبی مطبوعات و بحث عمومی پس از انتخاب خاتمی سخن می‌گوید. گزارش ۲۰۰۵ همان نهاد، هم تکثیر مطبوعات اصلاح‌طلب پس از ۱۹۹۷ و هم توقیف‌ها و سرکوب از ۲۰۰۰ و وخامت وضع در ۲۰۰۴ را ثبت می‌کند. بنابراین، تعبیر جامعه «آرام‌تر و بازتر» برای برخی تجربه‌ها و مقاطع معنا دارد، اما روندی تضمین‌شده و پیوسته نبود. کشمکش درون ساختار قدرت، بخشی از توضیح این گشایش و محدودیت آن است. این گشایش نسبی، وجهی از تغییر رابطه‌ی قوه‌ی مجریه با جامعه بود که نمی‌توان آن را با شاخص کوچک یا بزرگ‌بودن بخش دولتی سنجید.[۲۲]

این شواهد برای اثبات برتری همه‌جانبه‌ی دوره‌ی خاتمی بر دوره‌ی رفسنجانی یا همسان‌دانستن آن با دوره‌ی عالیخانی عرضه نشده‌اند. اهمیت این نمونه در آن است که با تداوم جهت‌گیری‌های اصلی اقتصادی و حفظ ساختار سیاسی، بهبود برخی شاخص‌های اقتصادی و گشایش‌هایی در زندگی اجتماعی ممکن شد. توضیح این تجربه را نمی‌توان به بیشتر یا کم‌ترشدن مداخله‌ی دولت فروکاست؛ کیفیت اجرای سیاست‌ها، ظرفیت نهادها و نوع رابطه‌ای که دولت با جامعه برقرار می‌کرد نیز باید موضوع بررسی باشد. داده‌های توصیفی برای تعیین سهم دقیق هر یک از این عوامل، یا اثبات اینکه گشایش اجتماعی علت رشد اقتصادی بوده، کافی نیستند. اما نشان می‌دهند فرضیه‌ی مدیریت و اصلاح نهادی را باید در کنار نفت و تقاضای عمومی بررسی کرد. «دولت بهتر» در اینجا باید به تصمیم‌ها، نهادها و شیوه‌ی رابطه با جامعه ترجمه شود، نه به فضیلت اخلاقی اشخاص یا تأیید یکپارچه‌ی کارنامه‌ی یک دولت.

دفاع محتمل غنی‌نژاد آن است که موفقیت این دوره حاصل حرکت به سوی بازار بوده است. این پاسخ بخشی از شواهد را توضیح می‌دهد، اما پرسش اصلی را خاتمه نمی‌دهد: کدام اصلاح بازار، با کدام ظرفیت عمومی و تحت چه شرایطی مؤثر شد؟ چرا قواعد تازه توانستند در برخی حوزه‌ها عمل کنند و در برخی حوزه‌ها ناکام ماندند؟ چگونه رشد به کاهش فقر تبدیل شد؟ نام‌گذاری مجموعه‌ای از اصلاحات به‌عنوان عقب‌نشینی دولت، تفاوت میان حذف یک مانع و ساختن یک نهاد را پنهان می‌کند. درون یک نظام سیاسی، حتی با تداوم جهت‌گیری‌های اصلی اقتصادی، نحوه‌ی اجرای سیاست‌ها و رابطه‌ی دولت با جامعه می‌تواند متفاوت باشد؛ نظریه باید پیامدهای این تفاوت را توضیح دهد. افزون بر این، ارزیابی قوه‌ی مجریه بدون توجه به نهادهای حکومتی بیرون از اختیار آن، مسئولیت تصمیم و قدرت اجرای تصمیم را با یکدیگر خلط می‌کند؛ مسئله‌ای که در ادامه باید جداگانه به آن پرداخت.

۷. تجربه‌ی جهانی دولت رفاه و تنوع سرمایه‌داری

تجربه‌های جهانی نشان می‌دهند که تنوع سرمایه‌داری صرفاً یک طبقه‌بندی نظری نیست؛ رابطه‌ی بازار و دولت در نهادهایی مشخص سازمان می‌یابد. در کشورهای

اسکاندیناوی، بازار و بنگاه خصوصی با حمایت اجتماعی گسترده، چانه‌زنی سازمان‌یافته‌ی کار و سرمایه و خدمات عمومی پیوند خورده‌اند. پژوهش‌های تطبیقی درباره‌ی الگوی کشورهای اسکاندیناوی نشان می‌دهند که این ترتیبات توانسته‌اند رقابت‌پذیری را با مشارکت شغلی بالا و نابرابری درآمدی نسبتاً کم همراه کنند. بنابراین، این کشورها نمونه‌ی حذف سرمایه‌داری نیستند؛ نمونه‌هایی از سازمان‌دادن آن در چارچوب تعهدات اجتماعی‌اند. دستاوردهایشان نیز به معنای بی‌نقص‌بودن یا قابلیت انتقال بی‌واسطه‌ی الگوی آن‌ها به ایران نیست؛ نشان می‌دهد مسئولیت عمومی گسترده را نمی‌توان ذاتاً ناسازگار با اقتصاد رقابتی دانست.[۲۳]

آلمان صورت متفاوتی از همین تنوع را نشان می‌دهد. «اقتصاد اجتماعی بازار» در این کشور، رقابت را با بیمه‌های اجتماعی و مشارکت کارکنان در تصمیم‌های بنگاه پیوند می‌دهد؛ خود دولت آلمان نیز وظیفه‌ی قدرت عمومی را ساختن چارچوب رقابت و تعدیل تعارض منافع معرفی می‌کند. تفاوت این تجربه با کشورهای اسکاندیناوی و با آمریکا، تفاوت میان نظام‌هایی است که همگی نقش بازار و بنگاه خصوصی را می‌پذیرند. قراردادن همه‌ی آن‌ها زیر نام «اقتصاد آزاد»، بدون بررسی نهادهای متمایزشان، درست همان چیزی را حذف می‌کند که باید موضوع توضیح باشد.[۲۴]

فرانسه، دانمارک و آمریکا نیز ترکیب یکسانی از نهادها ندارند. بحث تطبیقی باید میان مخارج عمومی، مالکیت بنگاه، تأمین مالی، تنظیم‌گری و تعیین اداری قیمت فرق بگذارد. در داده‌های ۲۰۲۴ سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه، مخارج دولت عمومی در فرانسه ۵۷٫۲ درصد و در دانمارک ۴۶٫۵ درصد تولید ناخالص داخلی است. این نسبت، صرفاً سهم تولید دولتی را نشان نمی‌دهد؛ پرداخت‌های انتقالی نیز در آن حضور دارند. آنچه نشان می‌دهد، هم‌زیستی اقتصاد بازار با مسئولیت عمومی گسترده است. مخارج بالاتر به‌تنهایی برتری یک الگو را ثابت نمی‌کند، اما با تصویر سرمایه‌داری به‌مثابه غیاب دولت سازگار نیست.[۲۵]

در آلمان، بانک توسعه «کاف‌او» با مالکیت دولت فدرال و ایالت‌ها، در ۲۰۲۴ حدود ۱۱۲٫۸ میلیارد یورو تعهدات جدید تأمین مالی داشت. این رقم، هزینه‌ی خالص بودجه نیست، اما مقیاس نقش مالی یک نهاد عمومی در اقتصاد رقابتی را نشان می‌دهد.[۲۶] در نروژ نیز دولت در گزارش مالکیت ۲۰۲۴، دارنده‌ی ۶۷ درصد سهام اکوئینور است.

چارچوب مالی نفت، انتقال درآمد خالص به صندوق ثروت و پیوند برداشت بودجه‌ای در طول زمان با بازده واقعی مورد انتظار آن را پیش‌بینی می‌کند. تفاوت تجربه‌ی نروژ با ایران را نمی‌توان با دولتی یا خصوصی‌بودن نفت توضیح داد؛ قواعد اداره و مصرف درآمد تعیین‌کننده‌اند.[۲۷]

ایالات متحده نیز نمونه‌ی حذف دولت از تولید دانش نیست. طبق برآوردهای بنیاد ملی علوم برای ۲۰۲۲، سهم دولت فدرال در تأمین مالی پژوهش پایه حدود ۴۰ درصد بود، درحالی‌که سهم آن در کل تحقیق و توسعه حدود ۱۸ درصد بود. همین تفاوت نشان می‌دهد نقش‌ها در مراحل مختلف تولید دانش یکسان نیستند. دیدن محصول نهاییِ شرکت خصوصی، بدون مطالعه‌ی نهادهای دانشگاهی، عمومی و مالیِ پشتیبان آن، تصویری ناقص از سازوکار نوآوری می‌دهد.[۲۸]

در خاورمیانه، شرکت هواپیمایی امارات در مالکیت مجموعه‌ی سرمایه‌گذاری دولتی دبی است و برای سال مالی ۲۰۲۴–۲۰۲۵، خود شرکت هواپیمایی ۲۱٫۲ میلیارد درهم سود پیش از مالیات گزارش کرده است. سود حسابداری، سنجش کامل منفعت اجتماعی نیست؛ بااین‌حال، با حکم ناممکن‌بودن بنگاه دولتی رقابت‌پذیر سازگار نیست.[۲۹] برنامه‌ی «یوزما» در اسرائیل نیز از ۱۹۹۳ با مشارکت دولتی در سرمایه‌گذاری خطرپذیر آغاز شد و امکان خرید سهم دولت به دست شرکای خصوصی را فراهم کرد. نقش دولت در چنین ترتیبی، کمک به شکل‌گیری بازاری است که قرار نیست برای همیشه دولتی بماند.[۳۰]

در مقابل، گزارش ۲۰۲۵ صندوق بین‌المللی پول درباره‌ی مصر، امتیازهای شرکت‌های دولتی و نظامی و نابرابری شرایط رقابت را از موانع فعالیت خصوصی می‌شمارد.[۳۱] مقایسه‌ی مصر با نمونه‌های پیشین، مسئله را روشن می‌کند: نام مالک توضیح کافی نیست؛ نحوه‌ی تخصیص امتیاز، امکان ورود رقیب و پاسخ‌گویی اهمیت دارند. پژوهش نیتن لین درباره‌ی سیاست صنایع سنگین و شیمیایی کره جنوبی در ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹ نیز، با بررسی تفاوت مواجهه‌ی صنایع با سیاست، شواهدی از اثر مثبت و ماندگار آن بر صنایع هدف و صنایع پایین‌دستی ارائه می‌کند. این نوع تحقیق، موضوع را از حکم مکتبی به سنجش اثر سیاست منتقل می‌سازد.[۳۲]

بخشی از این داده‌ها پس از انتشار کتاب در ۱۳۹۵ فراهم شده‌اند و برای آزمون اعتبار کنونی احکام کلی آن به کار می‌روند. اما مباحث نظری سِن، پولانی و اقتصاد اطلاعات، ادبیات انواع سرمایه‌داری و تجربه‌ی برنامه‌ی سوم ایران، پیش از انتشار کتاب در دسترس بوده‌اند. اصلاحات بازار در چین و ویتنام نیز در آن زمان تجربه‌هایی تازه‌آغازشده نبودند. یک‌سویه بودن بحث را نمی‌توان صرفاً به کمبود اطلاعات تازه نسبت داد. مسئله، محدودیت چارچوبی است که از تجربه‌های متفاوت عمدتاً درباره‌ی پیروزی یا شکست یک مکتب سؤال می‌کند، درحالی‌که همین تجربه‌ها ما را به بررسی صورت‌های مشخص تنظیم رابطه‌ی بازار، دولت و جامعه فرامی‌خوانند.

۸. دولت کارآمد و ساختار دوگانه‌ی قدرت در ایران

در «مشروطیت دوم»، تمایز میان دولت مسلط و دولت دارای ظرفیت، مبنای بحث است. دولت ممکن است در صدور مجوز و توزیع امتیاز بسیار قدرتمند باشد، اما در وصول مالیات عادلانه، اجرای قرارداد، حفاظت از محیط زیست و ارائه‌ی خدمات ناتوان بماند. کارآمدی به معنای اختیار نامحدود نیست؛ توان انجام وظیفه درون قواعد و پاسخ‌گویی است. گزارش توسعه‌ی جهانی ۱۹۹۷ بانک جهانی نیز بر تناسب وظایف با توانایی دولت و تقویت نهادهایی تأکید می‌کرد که ظرفیت آن را افزایش می‌دهند. این مسئله از مدت‌ها پیش، بخشی از بحث اصلی توسعه بوده است.[۳۳]

در ایران، این تمایز با ساختار دوگانه‌ی قدرت پیچیده‌تر می‌شود. «دولت» گاه به معنای رئیس‌جمهور و هیئت وزیران به کار می‌رود و گاه به معنای کل دستگاه حکمرانی؛ اما حدود اختیار این دو یکی نیست. اصل ۱۱۳ قانون اساسی، ریاست قوه‌ی مجریه را با استثنای امور مستقیماً مربوط به رهبری تعریف می‌کند، درحالی‌که اصل ۱۱۰ تعیین سیاست‌های کلی و مجموعه‌ای از اختیارات اساسی را به رهبری می‌سپارد. بنابراین، تحلیل اقتصاد نمی‌تواند همه‌ی تصمیم‌های حکومتی را به یک فاعل یکپارچه به نام دولت نسبت دهد. تعبیر ساختار دوگانه نیز به معنای وجود دو قدرت هم‌وزن نیست؛ به نامتقارن‌بودن اختیار و مسئولیت و وجود مراکز تصمیم‌گیری بیرون از قوه‌ی مجریه اشاره دارد.[۳۴]

در عرصه‌ی مالکیت نیز مرز ساده‌ی دولت و بخش خصوصی کافی نیست. بنگاه‌های دولتی، نهادهای عمومی غیردولتی، بنیادها، مجموعه‌های اقتصادی وابسته به نیروهای نظامی و بنگاه‌های خصوصی، جایگاه و مناسبات یکسانی ندارند. بررسی بانک جهانی درباره‌ی واگذاری‌های ایران در سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۰ نشان می‌دهد که بخشی مهم از انتقال مالکیت، به گسترش بخش شبه‌دولتی انجامید. بنابراین، تغییر عنوان مالکیت لزوماً به معنای افزایش رقابت یا کاهش نفوذ سیاسی نیست. این تجربه به‌جای اثبات بی‌معنایی اصلاح بازار، ضرورت مطالعه‌ی مالک نهایی، امتیازهای دسترسی و سازوکار نظارت را نشان می‌دهد.[۳۵]

پیامد تحلیلی این وضع آن است که ضعف دولت را باید در نسبت میان وظیفه، اختیار و پاسخ‌گویی جست‌وجو کرد. هرجا نهادی مسئول نتیجه باشد اما بر همه‌ی عوامل تصمیم مسلط نباشد، امکان اصلاح سیاست محدود می‌شود؛ هرجا نهادی قدرت تخصیص منابع داشته باشد اما در برابر پیامدها پاسخ‌گو نباشد، هزینه‌ی تصمیم می‌تواند به دیگران منتقل شود. این سازوکارها باید در هر مورد با شواهد بررسی شوند، اما حذف آن‌ها از چارچوب تحلیل، ناکارآمدی را به «زیادی دولت» یا نفوذ افکار چپ تقلیل می‌دهد. در چنین بستری، هم فعالیت عمومی و هم رقابت خصوصی ممکن است از پراکندگی اقتدار و امتیازهای نابرابر آسیب ببینند.

بر این اساس، «مدیر خوب» پاسخ نهایی نیست. باید پرسید چه ترتیباتی مدیر را به استفاده از دانش، اعلام هزینه، پذیرش نظارت و اصلاح خطا وادار می‌کند. حمایت صنعتی باید هدف، زمان و معیار عملکرد داشته باشد؛ تصمیم ناموفق باید قابل توقف باشد. مالکیت عمومی باید با حسابرسی و تفکیک نقش مالک و تنظیم‌گر همراه شود. خدمات درمانی و آموزشی نیز با دسترسی و کیفیت سنجیده شوند، نه فقط با تعداد مؤسسات یا سود آن‌ها. این‌ها پرسش‌های دشوار طراحی نهادی‌اند که با دستور عمومی کوچک‌کردن دولت پاسخ نمی‌گیرند. در ایران، این اصلاحات به روشن‌شدن حدود اختیار نهادها، شفافیت مناسبات مالی و امکان نظارت بر همه‌ی مراکز اعمال قدرت اقتصادی نیز وابسته‌اند. دولت کارآمد، به این معنا، صرفاً قوه‌ی مجریه‌ای پرقدرت‌تر نیست؛ نظمی است که در آن اختیار با مسئولیت و امکان بازخواست همراه شود.

حکم کتاب درباره‌ی تعاونی‌ها، محدودیت چارچوب آن را عینی‌تر نشان می‌دهد. در صفحه‌ی ۳۳۵، برابری رأی اعضا به‌عنوان نشانه‌ی غیرمنطقی‌بودن تعاونی مطرح می‌شود. اما توزیع حق رأی به‌تنهایی معیار کارایی اقتصادی نیست. توصیه‌نامه‌ی ۱۹۳ سازمان بین‌المللی کار، تعاونی را بنگاهی با مالکیت مشترک و کنترل دموکراتیک تعریف می‌کند که می‌تواند در اقتصاد رقابتی فعالیت کند. رد یک صورت سازمانی به دلیل ناسازگاری آن با قاعده‌ی رأی متناسب با سرمایه، به‌جای بررسی عملکرد، ترجیح نهادی را به معیار حقیقت تبدیل می‌کند.[۳۶]

همین مشکل در پایان کتاب ظاهر می‌شود، هنگامی که مأموریت اصلاح اقتصادی به «تنها نمایندگان حقیقی بخش خصوصی» سپرده می‌شود (ص. ۳۳۹). فعال اقتصادی می‌تواند دانش و تجربه‌ی ضروری داشته باشد، اما ممکن است خواهان تعرفه‌ی حمایتی، اعتبار ترجیحی یا محدودکردن رقیب نیز باشد. منافع سازمان‌یافته‌ی خصوصی از امکان تسخیر سیاست مصون نیستند. حذف صدای کارگر، مصرف‌کننده، مالیات‌دهنده و گروه‌های فاقد نفوذ، اصلاح اقتصادی را از سنجش عمومی محروم می‌کند. جامعه‌ی برخوردار از رفاه، صرفاً محصول تصمیم صاحبان بنگاه‌ها نیست.

تعبیر «سرمایه‌داری هماهنگ رقابتی» در «مشروطیت دوم» ناظر به همین مسئله است. رقابت و امکان ورود باید با هماهنگی در آموزش، زیرساخت، تأمین مالی و حفاظت اجتماعی پیوند بخورند؛ اما هماهنگی نباید به تقسیم امتیاز میان دولت و بنگاه‌های نزدیک به قدرت تبدیل شود. این پیشنهاد، نسخه‌ای برای تقلید از یک کشور نیست. مجموعه‌ای از اصول قابل‌ارزیابی است که هم قدرت عمومی و هم قدرت خصوصی را در برابر نتایج عملکردشان مسئول می‌داند. انتخاب میان نهادها تابع مسئله و نتیجه است؛ هیچ ابزار اقتصادی حق ندارد به دلیل نامش از ارزیابی معاف شود. این اصل درباره‌ی بازار همان‌قدر لازم است که درباره‌ی دولت؛ کتاب غنی‌نژاد آن را به صورت متقارن به کار نمی‌بندد.

این چارچوب به همان اندازه که بازارگرایی مطلق را به پرسش می‌کشد، از منتقدان آن نیز توضیح می‌خواهد. خواست عدالت، به‌تنهایی، ظرفیت اجرایی و منابع مالی ایجاد نمی‌کند. باید نشان داد حمایت صنعتی چگونه از امتیاز دائمی جدا می‌شود، خدمت عمومی چگونه ارزیابی می‌شود و هماهنگی اقتصادی چگونه راه ورود بنگاه‌های تازه را

باز نگه‌می‌دارد. چنین بحثی از گرمای تقابل‌های اردوگاهی می‌کاهد، اما مسئولیت استدلال را بیشتر می‌کند: هر طرف باید از نهادهای پیشنهادی خود، با توجه به محدودیت‌های واقعی و امکان اصلاح خطا، دفاع کند.

۹.پرسش‌های دشواری که بی‌پاسخ می‌مانند

ایراد بنیادی کتاب آن است که صورت مسئله ای به‌جامانده از جدال جنگ سرد را بر پرسش‌های تاریخی و نهادی امروز حاکم می‌کند. در نتیجه، نقد دولت جای توضیح توسعه را می‌گیرد. مخالفت با خودکامگی، رانت و بی‌اعتنایی به حقوق مالکیت، هنوز به ما نمی‌گوید چگونه باید زیرساخت ساخت، امکان درمان را گسترش داد، قدرت انحصاری را مهار کرد یا ثروت را به فرصت واقعی تبدیل کرد. پاسخ این پرسش‌ها در شناخت صورت‌های متفاوت سازمان‌دادن اقتصاد و شرایط موفقیت یا شکست آن‌هاست. مسئله‌ی ایران نیز انتخاب دوباره میان دو اردوگاه پیشین نیست؛ ساختن نهادهایی است که رقابت و مسئولیت اجتماعی را در چارچوب حکمرانی کارآمد و پاسخ‌گو ممکن کنند.

پرسش دشوار این نیست که آیا پهلوی و جمهوری اسلامی سیاست‌های زیان‌بار داشته‌اند؛ شواهد آن فراوان است. پرسش این است که چرا درون سلطنت، دوره‌ی عالیخانی و سال‌های پس از جهش نفتی نتایج متفاوت داشتند؛ چرا درون جمهوری اسلامی، دوره‌ای از رشد و کاهش فقر در سال‌های خاتمی ممکن شد؛ و کدام نهادها این بهبودها را پدید آوردند یا از پایدارشدن‌شان جلوگیری کردند. نظریه‌ای که دولت‌گرایی را علت اصلی می‌داند، باید بتواند تفاوت عملکرد دولت‌ها و حتی دوره‌های یک دولت را توضیح دهد. شکست یک نظام متمرکز در جایی دیگر، این وظیفه‌ی پژوهشی را انجام نمی‌دهد.

پرسش دشوار دیگر این است که موفقیت برای چه کسی و در چه چیزی سنجیده می‌شود. سود بیشتر، رشد بالاتر و افزایش سرمایه‌گذاری، هریک اطلاعات مهمی‌اند، اما هیچ‌کدام به‌تنهایی جانشین ارزیابی کیفیت زندگی نیستند. جامعه‌ای آباد به امکان کار، آموزش، درمان، مشارکت و آینده‌ای قابل‌تصور نیاز دارد. پولانی یادآور می‌شود که

اقتصاد درون جامعه قرار دارد؛ سِن معیار را به آزادی‌ها و قابلیت‌های انسان بازمی‌گرداند. از این منظر، تنظیم رابطه‌ی بازار و دولت باید با اثری سنجیده شود که بر زندگی و اختیار انسان‌ها می‌گذارد. این همان پرسشی است که دفاع انتزاعی از بازار و ستایش انتزاعی دولت، هر دو می‌توانند از پاسخ‌دادن به آن بگریزند.

کتاب غنی‌نژاد کار آسان‌تر را انجام می‌دهد: خطاهای دولت‌های معاصر را گرد می‌آورد و آن‌ها را در روایت آشنای مخالفت با دولت‌گرایی جای می‌دهد. کار دشوارتر، توضیح تفاوت انواع سرمایه‌داری و شناخت ترتیباتی است که آزادی اقتصادی را به رفاه و آزادی واقعی پیوند می‌زنند. در ایران، این کار بدون بررسی ساختار دوگانه‌ی قدرت، امتیازهای اقتصادی و فاصله‌ی میان اختیار و پاسخ‌گویی ممکن نیست. برخی از مخالفان غنی‌نژاد نیز با بازسازی سوی دیگر همان جدال، به تداوم آن کمک می‌کنند؛ اما تکرار نبرد، جای شناخت میدان تازه را نمی‌گیرد. اگر تمثیل آغاز این نوشته معنایی داشته باشد، آن معنا در ضرورت بازگشت نگاه به جهان موجود است. «اقتصاد و دولت در ایران» درست در جایی که باید از پاسخ‌های آماده فاصله بگیرد و دشواری تنظیم رابطه‌ی بازار، دولت و جامعه را بپذیرد، از کنار پرسش‌های اصلی عبور می‌کند.

مشخصات کتاب:

موسی غنی‌نژاد، اقتصاد و دولت در ایران: پژوهشی درباره ریشه‌ها و علل تداوم اقتصاد دولتی در ایران، تهران، اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران، چاپ اول، تابستان ۱۳۹۵.

---

[1] Miguel de Cervantes Saavedra, Don Quixote, Part I, chapters 1 and 8, translated by John Ormsby, Project Gutenberg, eBook no. 996.

[۲] موسی غنی‌نژاد، اقتصاد و دولت در ایران: پژوهشی درباره ریشه‌ها و علل تداوم اقتصاد دولتی در ایران، تهران، اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران، چاپ اول، تابستان ۱۳۹۵. ارجاعات درون متن به شماره‌ی چاپی صفحات همین نسخه است؛ شماره‌های فهرست مطالب در برخی موارد با صفحه‌ی آغاز فصل مطابقت ندارند.

[۳] علی میرسپاسی، مشروطیت دوم، دست‌نویس کتاب در دست انتشار، نسخه ویرایش‌شده ارائه‌شده از سوی نویسنده؛ مقدمه و فصل‌های چهارم «اقتصاد سیاسی آبادانی: فراتر از دوگانه دولت و بازار»، پنجم «سرمایه‌داری هماهنگ رقابتی: الگویی برای آبادانی ایران» و دهم «دولت توانمند، حکمرانی چندسطحی». ارجاع به فصل‌هاست، زیرا صفحه‌بندی نسخه نهایی تثبیت نشده است.

[4] Carl Menger, Principles of Economics (1871), "Introduction by F. A. Hayek," online edition, Mises Institute.

[5] Mont Pelerin Society, "Statement of Aims," 8 April 1947.

[6] Peter A. Hall and David Soskice, "An Introduction to Varieties of Capitalism," in Varieties of Capitalism: The Institutional Foundations of Comparative Advantage (Oxford University Press, 2001), pp. 1–68, especially pp. 8–9, 19–21 and 34–35.

[7] The Labour Party, Rule Book 2025, Chapter 1, Clause IV, "Aims and values," p. 3. SPD, Hamburg Programme (28 October 2007), sections 2, 3.5 and 3.7.

[8] World Bank and Development Research Center of the State Council, People's Republic of China, China 2030: Building a Modern, Harmonious, and Creative High-Income Society (Washington, DC: World Bank, 2013), overview, pp. 25–26.

World Bank and Ministry of Planning and Investment of Vietnam, Vietnam 2035: Toward Prosperity, Creativity, Equity, and Democracy (Washington, DC: World Bank, 2016), pp. 80–82, especially box 1.1.

[9] Constitution of the People's Republic of China (1982, amended through 2018), articles 1, 6–7, 11 and 15; English text published by the State Council, 20 November 2019.

Constitution of the Socialist Republic of Vietnam (2013), consolidated text no. 52/VBHN-VPQH, 21 July 2025, articles 4 and 50–52. The relevant economic provisions retain the 2013 wording.

[10] F. A. Hayek, The Road to Serfdom (1944), condensed edition, "Two kinds of security," Foundation for Economic Education. The passage concerns minimum subsistence and social insurance.

[11] Bruce C. Greenwald and Joseph E. Stiglitz, "Externalities in Economies with Imperfect Information and Incomplete Markets," The Quarterly Journal of Economics 101, no. 2 (1986): 229-264, abstract and pp. 229-230.

[۱۲] موسی غنی‌نژاد، «اقتصاد و دولت ایران در عصر قاجار و پهلوی»، گفت‌وگو با سهیل مختاری، پژوهشگاه مالکیت و بازار، ۶ فروردین ۱۴۰۴، به‌ویژه پاسخ به دو پرسش نخست درباره‌ی کاتوزیان و احمد اشرف. از این گفت‌وگو برای روشن‌کردن توضیح بعدی نویسنده درباره‌ی رویکرد کتاب استفاده شده است.

[13] Karl Polanyi, The Great Transformation (1944), chapters 6, 11 and 12; especially pp. 68-76 and 139-150 in the linked edition.

[14] Amartya Sen, "Development as Capability Expansion," in Human Development in the 1980s and Beyond, Journal of Development Planning 19 (United Nations, 1989): 41-58, especially pp. 41-44 and 54.

NobelPrize.org, "The Sveriges Riksbank Prize in Economic Sciences in Memory of Alfred Nobel 1969-2007," section on Sen's 1998 award for welfare economics.

[15] Amartya Sen, "Markets and Freedoms: Achievements and Limitations of the Market Mechanism in Promoting Individual Freedoms," Oxford Economic Papers 45, no. 4 (1993): 519-541, especially sections 3, 5 and 6.

[16] Vahid F. Nowshirvani, "Economy x. Under the Islamic Republic," Encyclopaedia Iranica, vol. VIII/2, 1997, pp. 156-163; sections "Introduction" and "The ideological setting."

[17] UK Parliament, Hansard, House of Commons, 19 November 1951, debate on Persia; statement on British government ownership of Anglo-Iranian Oil Company shares.

[18] IMF, Islamic Republic of Iran: Recent Economic Developments, Country Report 00/120 (2000), paragraphs 4-7 and 28, on the 1998/99 oil-price shock and subsequent policy changes. Djavad Salehi-Isfahani and Daniel Egel, Youth Exclusion in Iran: The State of Education, Employment and Family Formation, Middle East Youth Initiative Working Paper No. 3 (September 2007), p. 14, on the continuity of pro-market reforms under Rafsanjani and Khatami. https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2016/06/09_youth_exclusion_salehi_isfahani.pdf

[19] IMF, Islamic Republic of Iran: 2005 Article IV Consultation, Country Report 06/154 (April 2006), pp. 6-7 and Table 1, p. 24. The table uses historical estimates, not the projected 2005/06 column. Real GDP is measured at factor cost; public fixed investment is a share of GDP at market prices.

[20] IMF, "IMF Concludes Article IV Consultation with the Islamic Republic of Iran," 2004, Background, in Country Report 04/306. For the reform list, see also Country Report 06/154, p. 6 and Box 1, p. 7. For the exchange-rate comparison, see IMF, Exchange Rate Unification, the Equilibrium Real Exchange Rate, and Choice of Exchange Rate Regime: The Case of the Islamic Republic of Iran, Working Paper 99/15 (1999), section I; and Islamic Republic of Iran: Selected Issues and Statistical Appendix, Country Report 02/212 (2002), chapter II, paragraphs 9–15. https://www.elibrary.imf.org/view/journals/002/2002/212/article-A002-en.xml

[21] Djavad Salehi-Isfahani, "Has Poverty Increased in Iran Under Ahmadinejad?" Brookings Institution, 5 August 2008. National poverty estimates use the then-current international "$2 per day" purchasing-power standard; they are not estimates under today's poverty thresholds.

[22] Human Rights Watch, "Press Freedom in Iran" (1999), overview.

Human Rights Watch, World Report 2005, "Iran," section on freedom of expression and opinion.

[23] Fafo, "The Nordic model," research overview, sections on collective bargaining, universal welfare and labour-force participation.

[24] Federal Government of Germany, "Germany as a centre of business," section "Social market economy."

[25] OECD, Government at a Glance 2025, "General government expenditures" (2024 data).

OECD, Government at a Glance 2025: Denmark, country note.

[26] KfW, "Financial statements 2024: KfW in a strong position as it enters 2025."

KfW, "Facts and figures," ownership: Federal Republic 80%, federal states 20%.

[27] Government of Norway, Statens eierrapport 2024, section 2, table of listed companies.

Norwegian Ministry of Finance, "The Norwegian Fiscal Policy Framework," 7 October 2022.

[28] National Science Board, Science and Engineering Indicators 2024, "Research and Development: U.S. Trends and International Comparisons," Executive Summary, NSB-2024-6 (2022 estimates).

[29] Investment Corporation of Dubai, Annual Report 2023, "A Diversified Portfolio," ownership table.

Emirates, "Emirates Group achieves record profit in 2024-25," 8 May 2025; airline pre-tax profit: AED 21.2 billion, distinct from group profit.

[30] OECD, Benchmarking Government Support for Venture Capital (2025), "Israel," section "The (original) Yozma Fund."

[31] IMF, Arab Republic of Egypt: 2025 Article IV Consultation and Fourth Review, Country Report 25/186, paragraph 25, "Structural Reforms and Governance."

[32] Nathan Lane, "Manufacturing Revolutions: Industrial Policy and Industrialization in South Korea," Quarterly Journal of Economics (2025); author's publication page and abstract.

[33] World Bank, World Development Report 1997: The State in a Changing World, Overview.

Sanjay Pradhan, "Improving the State's Institutional Capability," Finance & Development, September 1997.

[۳۴] قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با بازنگری ۱۳۶۸، اصول ۱۱۰ و ۱۱۳؛ متن بازنشرشده در مرکز اسناد حقوق بشر ایران.

[35] Marc Schiffbauer et al., Jobs or Privileges: Unleashing the Employment Potential of the Middle East and North Africa (World Bank, 2015), Box 4.3, "The Islamic Republic of Iran: Privatizations without the Private Sector," pp. 136–137.

[36] International Labour Organization, Promotion of Cooperatives Recommendation, 2002 (No. 193), paragraphs 2 and 7 and Annex on cooperative principles.